

مفهوم علوم انسانی در اندیشه متأخر ویلهلم دیلتای

فخری ملکی*

رضا داوری اردکانی**

چکیده

دیلتای در بخش اول اندیشه‌اش برای استقلال‌بخشیدن به علوم انسانی موفقیت چندانی به دست نیاورد، بدین جهت برای یافتن راه‌حل مناسب در اندیشه اولیه خود تأمل و آن را بازبینی کرد. دستاورد این تلاش مجدد این بود که تنها با روش درون‌بینی نمی‌توان علوم انسانی تأسیس کرد، زیرا طریق درون‌نگری اساساً واسطه تفهیم و تفاهم قرار نمی‌گیرد. بنابراین دیلتای در بخش دوم اندیشه‌اش معتقد می‌شود که باید تاریخ را آینه قرار داد و از طریق تأمل در آن به شناخت خود رسید. مفاهیم کلیدی که دیلتای برای رسیدن به مقصود خود به کار می‌برد عبارت‌اند از: تجربه زیسته، عینیت‌یافتگی روح، و فهم.

فهم از نظر دیلتای بازسازی و بازتولید محتوای فکری نهفته در یک جلوه فیزیکی است. در این بازسازی باید به فضای فکری و زمینه‌های تاریخی - فرهنگی و سایر امور که با مؤلف نسبت دارد توجه شود. دیلتای مقولاتی را در تقابل با مقولات صوری تحت عنوان مقولات حیات معرفی می‌کند که شامل زمان، معنا، ارزش، غایت، و نیروی مولد است. از میان این مقولات زمان جایگاه ویژه‌ای در نظام فکری دیلتای دارد، زیرا مقولات دیگر از تأمل در این مقوله به دست می‌آید.

کلیدواژه‌ها: علوم انسانی، فهم، عینیت‌یافتگی روح، تجربه زیسته و هرمنوتیک.

* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات، و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، fakhrimaleki39@gmail.com

** استاد فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات، و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، rdavari@ias.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۲/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۱۳

۱. مقدمه

ویلهلم دیلتای، فیلسوف آلمانی، از سال ۱۸۳۳ تا ۱۹۱۱ زندگی کرد. دیلتای فیلسوفانی هم‌چون کانت، هگل، شلایرماخر، و سایر فیلسوفان قبل از خود را در پیشینه فکری و فرهنگی خود دارد. وی همه آنها را سنجش و ارزیابی کرد و تلاش کرد از عناصر فکری آنها در ساختن بنایی نو بهره گیرد. بنابراین دیلتای به‌اعتباری در ادامه کار کانت طی طریق کرد. او عنوان طرح کلی خود را نقد عقل تاریخی نامید و با تحقیق در چگونگی شکل‌گیری جهان تاریخی تلاش کرد مبانی علم‌شناختی علوم انسانی را تأسیس کند. دیلتای علم را به دو بخش علوم انسانی و علوم طبیعی تقسیم می‌کند و برای علوم انسانی اصطلاح (Geisteswissenschaften) را به کار می‌برد و در توضیح آن می‌گوید: هرچند Geist (روح) در عبارت (Geisteswissenschaften) موضوع این علوم را به‌طور کامل معرفی نمی‌کند، اما این ویژگی را دارد که محور و محدوده امور واقعی را هرچند به‌طور ناقص نشان می‌دهد و این علوم را از علوم طبیعی متمایز می‌کند (Introduction to the Human Science: 58). از نظر دیلتای علوم انسانی به‌عنوان واحدی متمایز از علوم طبیعی ریشه در عمق و کلیت خودآگاهی انسان دارد و انسان در درون خودآگاهی خود حاکمیت اراده، مسئولیت درقبال افعال خویش، قابلیت نهادن هر چیزی در بوته اندیشه، و قابلیت مقاومت درمقابل هر نوع تعدی با تکیه بر اختیار خود را درمی‌یابد. این امر انسان را از بقیه طبیعت متمایز می‌کند (ibid.). بر این اساس دیلتای توسل به عقل را به‌عنوان تنها سنجه و معیار حقیقت که مهم‌ترین ارمان عصر روشن‌گری به‌ویژه کانت بود به‌شدت نقد کرد.

هم‌چنین دیلتای در موضوع تاریخ‌مندی و روح عینی وام‌دار هگل است و تأثیر زیادی از او پذیرفته است. دیلتای تعیین‌یافتگی زندگی را روح عینی می‌نامد، اما معنایی که دیلتای از روح عینی در نظر دارد از معنای مدنظر هگل متمایز است. به‌نظر دیلتای روح عینی از طریق استدلال حاصل نمی‌شود، بلکه از طریق شبکه ساختاری واحدهای زنده یعنی افراد بشر فهمیده می‌شود. بنابراین دیلتای به شناخت فراتجربی قائل نیست. وی اساس شناخت انسان را تجربه و انسان را موجودی تاریخی می‌داند. به همین دلیل معتقد است که انسان می‌تواند تاریخ را بفهمد. پس باید تعیین‌یافتگی‌های تاریخی را بازشناسی کنیم تا به معرفت معتبر در حوزه علوم انسانی دست یابیم (دیلتای ۱۳۸۹: ۲۵۵-۲۶۰). شلایرماخر فیلسوف بعدی است که بیش‌ترین تأثیر را در اندیشه دیلتای داشته است. شلایرماخر معتقد بود فهمیدن به‌مدد اشتراک نوع انسانی در آگاهی مقدور است و بر همین اساس اشتراک در انسانیت را پایه و

اساس هرگونه فهمی در نظر گرفت و شناخت و آگاهی را تجربه مجدد و بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر دانست. این نظر که ایده‌ای نو در اندیشه شلایرماخر بود دیلتای را تحت تأثیر قرار داد. دیلتای با تعمیم این ایده به کلیه علوم انسانی درصدد برآمد که روش‌شناسی عامی برای رسیدن به این هم‌دلی و بازسازی درباب کلیه شاخه‌های علوم انسانی به‌دست آورد. به‌نظر دیلتای در این صورت است که می‌توانیم درکی از جهان تاریخی به‌دست آوریم (واعظی ۱۳۹۳: ۹۷).

دیلتای در مرحله اول اندیشه‌اش شبکه روحی (life-nexus) را زمینه روابط علوم انسانی دانست و سعی کرد با پروراندن روان‌شناسی توصیفی علوم انسانی را از مشکلاتی که روان‌شناسی تبیینی ایجاد کرده است نجات دهد.^۱

در رساله ایده‌هایی برای نوعی روان‌شناسی توصیفی و تحلیلی (*Ideas for a Descriptive and Analytic Psychology*) که در سال ۱۸۹۴ نگاشته است میان تبیین و فهم تمایز می‌گذارد. به‌نظر دیلتای تبیین از طریق فرایندهای فکری به‌دست می‌آید، اما در تجربه زیسته و فهم کلیه قوای ذهنی همکاری می‌کنند و پیوستگی آن متعلق به کل حیات روانی و تجربه بی‌واسطه است (Makkreel 2016).

شناخت حیات روانی به‌نحو بی‌واسطه در ادراک درونی ما نهاده شده است. اگر فاقد این ادراک بودیم نمی‌توانستیم شناختی از دیگران به‌دست آوریم، زیرا بین ما و افراد دیگر هیچ‌گونه ارتباط بی‌واسطه یا ذهن‌خوانی وجود ندارد. ما احوال روانی خود را به آن‌ها نسبت می‌دهیم و بنابراین شناخت موجودات زنده دیگر تغییر شکل همان چیزی است که ما در درون خودمان دریافت می‌کنیم.

رساله خاستگاه باور ما به واقعیت جهان خارج و توجیه آن‌ها (*The Origin of Our Belief in The Reality of the External World and Its Justification*) نیز که به سال ۱۸۹۰ تعلق دارد در مرحله اول اندیشه دیلتای موقعیتی کانونی دارد. دست‌رسی اولیه ما به جهان خارج امری استنتاجی نیست، بلکه جهان خارج به‌منزله مقاومت در برابر اراده احساس می‌شود (ibid.: 2-3). در همین رساله ذیل عنوان اصل پدیداری بودن بیان می‌کند همه اشیا خارجی نیز فقط به‌عنوان پیوندهای امور واقع یا رویدادهای آگاهی به من داده شده است. یک شیء، یک متعلق ادراک، فقط در آگاهی و برای آگاهی موجود است (دیلتای ۱۳۹۲: ۵۴).

اما دیلتای در مرحله اول اندیشه‌اش با مشکل بزرگی مواجه می‌شود و آن این‌که اگر موضوع علوم انسانی واقعیتی درونی است و در تجربه درونی به ما داده می‌شود، چگونه می‌توان تجربه درونی را که امری فردی و شخصی است به سطح اعتبار کلی رساند؟

به همین دلیل ديلتای دوره نخست اندیشه‌اش را بازبینی کرد و پس از فرازوفروود بسیار پی برد که روش درون‌نگری به‌تنهایی نمی‌تواند مبنای علوم انسانی قرار گیرد، زیرا روش درون‌نگری فردی، جزئی، و شهودی است و بنابراین واسطه تفهیم و تفاهم قرار نمی‌گیرد. بنابراین برای شناخت انسان باید جهت خود را تغییر دهیم و از بیرون به درون حرکت کنیم و مبنای علوم انسانی را عینیت‌یافتگی‌های زندگی قرار دهیم. وقتی موضوع علوم انسانی عینیت‌یافتگی‌های زندگی باشد، در این صورت روش هرمنوتیکی به‌میان می‌آید و دامنه آن کل تاریخ را در بر می‌گیرد و بنابراین هرچیزی که عینیت روح انسان باشد آن‌جا قلمرو علوم انسانی خواهد بود.

مقاله «ظهور هرمنوتیک» (The Rise of Hermeneutics) ديلتای که متعلق به سال ۱۹۰۰ است با تأمل در مسئله فوق شکل گرفته است. در این رساله ديلتای فهمیدن خویشتن را تنها از خارج ممکن و شرط اعتماد و اتکا به فهم را تفسیر عینیت‌یافتگی‌های زندگی می‌داند. بنابراین پاسخ سؤال «چگونه می‌توان خود را شناخت؟» این است که تنها راه مناسب راه تاریخ و فهم عینیت‌یافتگی‌های روح است. اهتمام ديلتای در مرحله دوم اندیشه‌اش این است که روش فهم تاریخی را قاعده‌مند کند تا جویندگان این راه بتوانند بارها به آن بازگردند.

ديلتای فهم قاعده‌مند عینیت‌یافتگی‌های ثابت و نسبتاً همیشگی زندگی را هرمنوتیک نام می‌نهد. دانش هرمنوتیک امکان تفسیر دارای اعتبار کلی بر پایه تحلیل فهم را رقم می‌زند و در نهایت به راه‌حلی برای مسئله عینیت می‌رسد. تحلیل فهم در کنار تجربه درونی جا می‌گیرد و هر دو در کنار هم امکان و حدود معرفت دارای اعتبار کلی در علوم انسانی را نشان می‌دهند (Dilthey 1996: 237-238).

رساله دیگری که ديلتای در آن به‌طور مبسوط به مشکل عینیت در علوم انسانی پرداخته است *تشکل جهان تاریخی* (The Formation of the Historical World in the Human Sciences) است که در سال ۱۹۱۰ منتشر شده است. در این رساله نیز ديلتای تعیین‌یافتگی‌های زندگی را موضوع علوم انسانی می‌داند. به‌نظر ديلتای تعیین‌یافتگی مرتبط با تجربه زیسته است که از طریق آن انسان از معنا و محتوای زندگی خود آگاه می‌شود و می‌تواند معنا و محتوای زندگی دیگران را تفسیر کند. بدین ترتیب مفهوم علوم انسانی توسط تعیین‌یافتگی‌های زندگی در جهان خارج تعریف می‌شود. روح انسان فقط می‌تواند چیزی را بفهمد که خود آفریده است. هرچیزی که انسان مهر تولید خود را بر آن زده است موضوع علوم انسانی است (Dilthey 2003: 170-190).

از نظر دیلتای ما هیچ معنایی را از جهان وارد زندگی نمی‌کنیم، بلکه این زندگی است که به جهان معنی می‌دهد و امکانی را به‌روی انسان می‌گشاید تا معنا در وجود تاریخی آن‌ها تحقق یابد، زیرا انسان موجودی تاریخی است و به همین دلیل می‌تواند ناظر تاریخ باشد. پس انسان‌ها صرفاً از طریق درون‌نگری خود را نمی‌شناسند، بلکه در آیینۀ تاریخ نیز به شناخت خود می‌رسند. بنابراین جهان تاریخی را باید به‌عنوان یک کل، این کل را به‌عنوان نظامی مولد، و این نظام را نیز به‌عنوان وضع‌کننده ارزش‌ها و غایات، یعنی به‌عنوان نظامی خلاق، محسوب کنیم (ibid.: 177).

دیلتای برای رسیدن به مقصود خود مفاهیمی را در نظر می‌گیرد که در ادامه خواهد آمد.

۲. تجربه

کلمه «تجربه» در زبان آلمانی هم‌ریشه با فعل زیستن (leben) است و صورت مؤکد آن دال بر بی‌واسطگی خود زندگی در مواجهه ما با آن است (پالمیر ۱۳۷۷: ۱۱۹). کلمه تجربه زیسته (Erlebnis) که دیلتای آن را باتوجه به ریشه فعل زیستن انتخاب کرده است از واژه‌های محوری دوره اول و دوم اندیشه او محسوب می‌شود. از نظر دیلتای اصل تجربه زیسته این است که هرآنچه برای ما وجود دارد فقط به‌عنوان داده‌ای در زمان حال چنین است. حتی وقتی تجربه زیسته‌ای گذشته باشد فقط به‌عنوان داده‌ای در تجربه‌ای حاضر برای ما وجود دارد (دیلتای ۱۳۸۹: ۳۶۹). [بنابراین] ما هر واحد جامع‌تری از اجزای زندگی را که از طریق معنایی مشترک ارتباط برقرار می‌کند تجربه زیسته می‌نامیم (همان: ۳۱۸). در دیدگاه اول تجربه زیسته به‌نحو بی‌واسطه حاصل می‌شود و ارتباط وثیقی با خودفهمی دارد. دیلتای در این مرحله تجربه درونی را لنگر مستحکمی برای اندیشه‌اش قرار می‌دهد و سعی می‌کند علوم انسانی را بر مبنای آن تأسیس کند، اما در مرحله دوم اندیشه‌اش جهت حرکت از درون به بیرون را تغییر می‌دهد و از بیرون به درون سیر می‌کند. به عقیده او نفس به‌شرطی از خود آگاه می‌شود که به‌نحو باواسطه با خود ارتباط برقرار کند و بنابراین نسبت وابستگی متقابلی بین تجربه زیسته و فهم در این مرحله از اندیشه دیلتای وجود دارد.

تجربه‌های زیسته واقعیت زندگی را با مصادیق گوناگونش در اختیار ما می‌گذارند، اما به‌نظر می‌رسد که تجربه به‌خودی‌خود فقط شناخت امری فردی و شخصی را به ما می‌دهد که زندگی خود ماست و هیچ‌گونه کمک منطقی نمی‌تواند بر این محدودیت تجربه زیسته غلبه کند. ابتدا فهم است که بر این محدودیت تجربه زیسته فردی غلبه می‌کند و صفت تجربه

زیستی (the character of life-experience) را به تجربه‌های زیسته شخصی (personal lived experiences) می‌دهد و در علوم انسانی طریقی را می‌گشاید که از عمومیت (common) به کلیت (universal) راه می‌برد (Dilthey 2003: 44). بنابراین، انسان می‌تواند بیاموزد که خود را فقط از طریق مسیر غیرمستقیم فهم بشناسد، اما چگونه این کار امکان‌پذیر است؟ دیلتهای با فرض گرفتن اشتراک در تاریخیت که ریشه در اشتراک انسانیت دارد این‌گونه پاسخ می‌دهد: از طریق نحوه‌ای که عمل کردیم، از طریق آن طرح‌های زندگی که ریختیم، از طریق فعالیت‌های حرفه‌ای مان، نامه‌های فراموش‌شده قدیمی مان، و از طریق احکام راجع به خودمان که مدت‌ها قبل اظهار شده است تجربه می‌کنیم که در فلان موقعیت چگونه بودیم، چگونه رشد کردیم، و شدیم آن‌چه اکنون هستیم. خلاصه این فرایند فهم است که از طریق آن زندگی اعماق ذات خود را به‌وضوح درمی‌یابد (ibid.: 108).

پس هرآنچه را من در دیگری می‌یابم می‌توانم در خود به‌عنوان تجربه‌ای زیسته دریابم و هرآنچه را من تجربه می‌کنم می‌توانم از طریق فهم در دیگری از نو کشف کنم (ibid.: 335). بنابراین پایه تمام عناصری که در علوم انسانی آشکار شده است تجربه‌های زیسته است و خواهد بود، زیرا هر فهمی از تعبیر تجربه‌های زیسته دیگران بر مبنای تجربه‌های زیسته خود شخص رخ می‌دهد و هر حکم و هر مفهومی فقط بر اساس تجربه‌های زیسته و فهم ما بنا می‌شود (ibid.: 338).

۳. عینیت‌یافتگی روح (objectification of spirit)

دیلتهای روح عینی را از هگل اقتباس کرده است، اما معنایی که او از این اصطلاح در نظر دارد از معنای مدنظر هگل متمایز است؛ دیلتهای می‌نویسد:

ما نمی‌توانیم پای‌بند پیش‌فرض‌هایی باشیم که هگل این مفهوم را بر آن‌ها بنا کرد. او تشکیل جوامع را بر اساس اراده عقلانی کلی می‌دانست. امروز ما باید از واقعیت زندگی آغاز کنیم که کل شبکه روانی در آن فعال است. هگل به‌شیوه مابعدالطبیعی تألیف مفهومی می‌کند، ولی ما داده‌ها را تحلیل می‌کنیم ... بنابراین ما نمی‌توانیم روح عینی را از طریق عقل و دلیل درک کنیم، بلکه باید به شبکه ساختاری واحدهای زنده [یعنی افراد بشر] بازگردیم (دیلتهای ۱۳۸۹: ۲۵۸).

بدین معنی عینیت‌یافتگی روح زندگی درونی انسان را آشکار می‌کند و به‌اشکال مختلف (اندیشه، قانون، صورت اجتماعی، زبان، و غیره) ظاهر می‌شود. اهمیت آن از آن‌روست که

تجربه زندگی در آن فهمیده می‌شود و طریق درون‌بینی که در اندیشه نخست دیلتای روش محوری بود به حاشیه رانده می‌شود؛ بنابراین دیلتای می‌گوید:

پس مقصود از روح عینی صور متکثری است که در آن‌ها اشتراک موجود در میان افراد خود را در عالم احساس متعین ساخته است. در این روح عینی زمان گذشته پیوسته برای ما و در زمان حال استمرار می‌یابد. قلمرو روح عینی از شیوه‌های زندگی و صور مراوده اجتماعی (forms of social intercourse) تا نظام غایاتی (system of purposes) که جامعه برای خود ابداع کرده است همه را در بر می‌گیرد. هم‌چنین رسم و سنت (custom)، قانون (Law)، دولت (state)، دین (religion)، هنر (art)، علم (sciences)، و فلسفه (philosophy) را نیز شامل می‌شود (ibid.: 229).

از میان تمام آثاری که عینیت‌یافتگی روح انسان به‌شمار می‌رود زبان قوی‌ترین تأثیر را در انعکاس زندگی درونی دارد. به همین دلیل، از گذشته‌های دور تاویل فقط در حوزه متون مطرح بوده است، اما در نظر دیلتای هرمنوتیک معنای بسیار گسترده‌تری پیدا می‌کند و نظریه‌ای عام درباره زندگی و هستی انسان می‌شود، یعنی هرچیزی که روح انسان خود را در آن متعین کرده باشد درون حوزه علوم انسانی قرار می‌گیرد و با روش هرمنوتیک فهمیده می‌شود، زیرا روح انسان فقط می‌تواند چیزی را بفهمد که خود آفریده است.

هرچیزی که روح خود را در آن تعین بخشیده است (objectified) حاوی چیزی است که بین من و تو مشترک است. هر میدان درخت‌کاری شده و هر اتاقی که صندلی‌هایی در آن چیده شده است و ... از کودکی برای هر یک از ما قابل فهم است. از اوایل کودکی ذات انسان توسط جهان روح عینی (world of objective spirit) پرورانده می‌شود و در بطن نظم و منش خانواده‌ای بزرگ می‌شود که با دیگر اعضای خانواده در آن شریک است. پیش از آن‌که کودک سخن‌گفتن بیاموزد در اعماق محیط اشتراکات فرورفته است. به این ترتیب کودک در جهان روح عینی راه خود را پیدا می‌کند (world of objective spirit).

پس باتوجه به این‌که هر یک از ما در آگاهی خویش فروبسته‌ایم چگونه می‌توانیم غیر خود را درک کنیم؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان عینیت‌یافتگی فردی زندگی را به سطح فهم عینی درآورد، به طوری که اعتبار عینی داشته باشد؟
دیلتای مبتنی بر عناصر مشترک نفسانی پاسخ می‌دهد. او می‌گوید:

در هیچ‌گونه عینیت‌یافتگی فردی بیگانه ممکن نیست چیزی آشکار شود که مندرج در حیات ذهنی فردی که آن را درمی‌یابد نباشد. عملکردها (functions) و عناصر نفسانی

(psychic constituents) یک‌سانی را باید در تمام افراد یافت. ویژگی‌های افراد مختلف تنها از حیث شدت و ضعفشان (in terms of the degree of their intensity) با هم تفاوت دارند و بنابراین جهان خارج به صورت واحد در تصورات هر دوی آنها بازتاب می‌یابد. (Dilthey 1996: 253).

«این امر به نتیجه مهمی برای فرایند فهم می‌انجامد. افراد معمولاً تجلیات زندگی را نه به نحو جداگانه بلکه آمیخته با شناختی از امور مشترک و حاوی نسبتی با امری درونی درمی‌یابند» (ibid.: 338-339). «اشتراک یا عمومیت نسبتی بین تجلیات زندگی و روح برقرار می‌کند، به طوری که به محض این که ما تجلی زندگی را در زمینه‌ای مشترک قرار می‌دهیم معنایی روحی به آن ضمیمه می‌شود» (ibid.).

۴. فهم

از کلمات کلیدی دیگر در مرحله دوم اندیشه دیلتای کلمه فهم (Verstehen/ understanding) است که معنای خاصی برای او دارد.

فهم برای اشاره به عملی در نظر گرفته شده است که در آن ذهن ذهن (Geist) شخص دیگر را درک می‌کند. مراد از فهم به هیچ وجه صرف عمل ادراک ذهن نیست، بلکه مراد آن لحظه خاصی است که زندگی زندگی را می‌فهمد (پالمر ۱۳۷۷: ۱۲۷).

در علوم طبیعی و ریاضی شناخت از طریق استدلال حاصل می‌شود، اما در علوم انسانی کلیه قوا و تمامیت وجودی انسان در کار است. بدین معناست که دیلتای می‌گوید: «ما طبیعت را تبیین می‌کنیم، اما حیات روحی را می‌فهمیم» (دیلتای ۱۳۹۲: ۲۱۶)، یعنی فهم حاصل همکاری کلیه قوای ادراکی و معرفتی انسان است. بنابراین «دیلتای روندی را که به وسیله آن ما معنای یک بیان را می‌فهمیم (یعنی محتوای فکری نهفته در یک جلوه فیزیکی را تصرف می‌کنیم) فهم می‌نامند (ریکمن: ۱۸۴)». «با فهم جهان افراد به روی ما گشوده می‌شود و با این کار استعدادهای فطری خود را نیز به ما می‌نمایاند، یعنی هرکس خودش را در شخص دیگر کشف می‌کند؛ پس فهم عبارت است از کشف دوباره من در تو» (دیلتای ۱۳۸۹: ۳۱۴).

دیلتای از دو مرحله از فهم سخن گفته است. صور مقدماتی فهم از نظر دیلتای شبیه حروف الفبا هستند. همان گونه که از ترکیب حروف واژه‌ها و از واژه‌ها جمله به دست می‌آید، از صور مقدماتی فهم نیز افعال مرکب حاصل می‌شود. بنابراین،

در صور ابتدایی فهم (elementary forms of understanding) از مواردی چند که در آنها زنجیره‌ای از تجلیات یک‌سان معنایی را با قرابتی متناسب و متناظر بیان می‌کند به این نتیجه می‌رسیم که همان نسبت در موارد مشابه دیگر نیز صادق خواهد بود ... یعنی استنتاج از جزئی به جزئی که قیاس تمثیلی نامیده می‌شود متضمن رجوع به امری مشترک است که در هر یک از نمونه‌ها بازنمایی شده است (ibid.: 239).

بنابراین،

آنچه انسان‌ها به‌طور مشترک دارند نقطه آغاز تمام نسبت‌های بین جزئی و کلی در علوم انسانی است. تجربه بنیادی اشتراک (basic experience of commonality) در کل مفهوم جهان روح بشری جاری است. این تجربه بین آگاهی از وحدت ذات خویش، آگاهی از مشابهت با دیگران، یکسانی طبیعت بشر، و فردیت ارتباط برقرار می‌کند. این ارتباط پیش‌فرض فهم است (ibid.: 136).

اولین انتقال به صور عالی‌تر فهم (higher forms of understanding) هنگامی رخ می‌دهد که فهم از ارتباط معمول یک تعبیر و محتوای معنایی مندرج در آن فاصله می‌گیرد. وقتی نتیجه فهم مشکل درونی (inner difficulty) یا چیزی متناقض (contradictory) با آنچه از جهات دیگر معلوم ماست پیش می‌آورد ملزم به ملاحظه دوباره می‌شویم (Dilthey 2003 231). بنابراین وجه مشترک صور عالی‌تر فهم این است که آن‌ها تجلیات داده‌شده زندگی را درمی‌یابند و از طریق استنتاجی استقرایی (inductive inference) به فهم شبکه یک کل می‌رسند (ibid.: 239).

بنابراین فهم بالاترین حد کمال خود را هم در رسیدن به کنه محتوایی که باید فهمیده شود و هم در رسیدن به اعتبار کلی در شناخت آن از طریق تفسیر یا تأویل به‌دست می‌آورد. مقصود از اصطلاح «تفسیر» (interpretation) فهم فنی تجلیات ثابت و ماندگار زندگی است (ibid.: 329).

بدین ترتیب فهم عبارت است از کشف دوباره من در تو. روح خود را در سطوح هرچه بالاتر به هم‌پیوستگی کشف می‌کند. این خودهمانی روح در من و در تو، در هر یک از فاعلان اجتماع، در هر نظام فرهنگی، و سرانجام در مجموعه روح و تاریخ کلی همکاری عملکردهای گوناگون علوم انسانی را ممکن می‌سازد (ibid.: 213).

پس وظیفه فهم آن است که در واقعیات محسوس فیزیکی نفوذ و رسوخ کند تا به آن چیزی که در دست‌رس مشاهده و حواس نیست دست یابد. در معرفی و تعیین ویژگی‌های

فهم دیلتای از اصطلاحاتی نظیر «تجربه مجدد»، «بازآفرینی»، و «هم‌دلی» استفاده می‌کند. از این‌رو در نظر دیلتای فهم بازسازی و بازتولید تجاربی است که فاعل زمان انجام فعل داشته است.

۵. تاریخ‌مندی (historicity) در اندیشه دیلتای

پیش‌از این اشاره کردیم به این‌که دیلتای در بازنگری اندیشه خود معتقد می‌شود که انسان‌ها نه از طریق درون‌نگری بلکه فقط در آینه تاریخ خود را می‌شناسند؛ یعنی انسان هیچ راهی برای شناخت خود ندارد، مگر شناختی که ریشه در مشاهدات تاریخی تجربی دارد. بر این اساس کل علوم انسانی بر مطالعه تاریخ متکی است ... در تمام چیزهایی که تجربه شده، فهمیده شده، و ممکن است از گذشته وارد آگاهی شود در جست‌وجوی موجودات بشری هستیم ... به این دلیل من وظیفه بنیادی هر تفکری را در مورد علوم انسانی نقد عقل تاریخی خوانده‌ام (دیلتای ۱۳۸۹: ۴۴۰). زبانی که با آن می‌اندیشد و مفاهیمی که به کار می‌برد همه در زمان شکل گرفته و رشد کرده است. پس تجربه زمان‌مند است و این زمان‌مندی به جعل بسیط با تجربه آغاز می‌شود، بدین معناست که دیلتای انسان را موجودی تاریخی می‌داند.

دیلتای تاریخ را چیزی گذشته تصور نمی‌کند که هم‌چون عین یا موضوع شناسایی در برابر ما قرار می‌گیرد. لفظ تاریخ‌مندی به این نیز اشاره نمی‌کند که انسان در جریان زمان زاده می‌شود و زندگی می‌کند و می‌میرد. اشاره این کلمه به گذرایی و ناپایداری وجود انسان نیز نیست. تاریخ‌مندی دو معنا دارد:

۱. انسان خود را از طریق درون‌بینی نمی‌فهمد، بلکه از طریق عینیت‌یافتگی‌های زندگی می‌فهمد. فقط تاریخ می‌تواند به او بگوید او چیست؟ معرفت به نفس انسان مستقیم نیست بلکه غیرمستقیم است. باید از میان بیان‌های ثابت موجود در سرتاسر گذشته دوری هرمنوتیکی زد. پس وابستگی به تاریخ ذاتاً و ضرورتاً تاریخی است؛

۲. طبع و فطرت انسان ذاتی ثابت نیست. ... انسان فقط برای دریافتن و فهمیدن نمی‌کوشد. او هنوز تصمیم نگرفته است که چه باید باشد. آنچه او باید باشد در انتظار تصمیم‌های تاریخی اوست. او ساکن‌دار کشتی از قبل ساخته‌وپرداخته نیست، بلکه طراح و سازنده خود کشتی است (پالمر ۱۳۷۷: ۱۲۸-۱۲۹).

به نظر دیلتای «شرط اولیه برای امکان علم تاریخی در این واقعیت نهفته است که من خود موجودی تاریخی‌ام و کسی که در مورد تاریخ تحقیق می‌کند همان کسی

است که تاریخ را می‌سازد. پس احکام تاریخی دارای اعتبار کلی امری ممکن است» (Dilthey 2003: 298).

باتوجه به موارد ذکر شده می‌توان گفت:

دیلتای پدر برداشت‌های جدید از تاریخ‌مندی است. وجود علم هرمنوتیک خود دیلتای و هم‌چنین علم هرمنوتیک هایدیگر یا گادامر جز باتوجه به تاریخ‌مندی و زمان‌مندی فهم قابل‌تصور نیست. انسان در نظریه هرمنوتیکی متکی به تأویل دائمی گذشته انگاشته می‌شود و لذا می‌توان گفت که بر این اساس انسان حیوان هرمنوتیکی است، موجودی که خودش را برحسب تأویل میراث فرهنگی و جهان مشترک به‌ارث‌رسیده از گذشته، یعنی میراثی پیوسته حاضر و فعال در همه اعمال و تصمیماتش، می‌فهمد. علم هرمنوتیک جدید در تاریخ‌مندی است که مبانی نظری خود را می‌یابد (پالمر ۱۳۷۷: ۱۳۰-۱۳۱).

۶. مقولات زندگی

یکی از اهداف اساسی دیلتای در تأسیس روش‌شناسی علوم انسانی تعیین کردن مقولات عام حیات است، زیرا شناخت حیات که از طریق تجربه زیسته به‌دست می‌آید غایت و هدف علوم انسانی است. بدین جهت او برای فهم حیات اصول و قواعدی را به‌نام مقولات حیات معرفی می‌کند، اما قبل از معرفی مقولات حیات لازم می‌داند که بین مقولات صورتی (formal categories) و مقولات واقعی (real categories) تمایز قائل شود. مقولات صورتی به‌نظر دیلتای از اعمال اولیه فکر برمی‌آیند. این اعمال عبارت‌اند از: مقایسه‌کردن، درک هم‌سانی، فرق‌نهادن، متمایز کردن، و برقراری نسبت. این اعمال منطقی مقولات صورتی وحدت، کثرت، این‌همانی، تفاوت، درجه، و نسبت را که بین علوم طبیعی و انسانی مشترک است فصل‌بندی می‌کند. از نظر دیلتای «مقولات صورتی شرایط صورتی فهم‌اند، همان‌طور که شرایط صورتی شناخت مفهومی‌اند. مقولات واقعی برعکس مقولات صورتی هیچ‌جا در علوم انسانی و علوم طبیعی یک‌سان نیستند» (ibid.: 219-220).

منظور دیلتای از حیات زندگی انسان است و بیش‌تر از منظر تاریخی - اجتماعی و فرهنگی به آن می‌نگرد و حیات را باتوجه به زندگی انسان تعریف می‌کند؛ بنابراین دیلتای می‌نویسد: زندگی عبارت است از شبکه فعالیت‌های متقابل بین افرادی که مشروط به جهان خارج‌اند، اما مستقل از تغییرات زمانی و مکانی لحاظ می‌شوند. در علوم انسانی من اصطلاح زندگی را به جهان بشری محدود می‌کنم (دیلتای ۱۳۸۹: ۳۶۵).

مقولات واقعی از نظر دیلتای با تلاش عقلانی به دست نمی‌آید، زیرا حیات درونی بسیار وسیع‌تر از شناخت عقلانی است. برای فهم حیات باید علاوه بر تلاش عقلانی احساسات، عواطف، گرایش‌ها، و اراده را نیز دخیل دانست و به روش تجربی که اعم از تجربه بیرونی و درونی است روی آورد.

با مقولاتی که بدین روش حاصل می‌شود می‌توان حوادث تاریخی را تفسیر و تجارب زندگی را سامان‌دهی کرد. از میان مقولاتی که دیلتای برای فهم جهان تاریخی به کار برده است زمان، ارزش، معنا، غایت، و نیروی مولد اهمیت بیش‌تری دارند. این مقولات همانند بندها و نقاط اتصال‌اند که اساس جهان تاریخی را به وجود می‌آورند.

دیلتای زمان را شرط ماتقدم ادراک نمی‌داند، بلکه زمان‌مندی، به عنوان اولین تعیین مقولی زندگی و تعیینی که برای تمام تعینات دیگر دارای اهمیت بنیادی است، مندرج در زندگی است. تعبیر «گذر زندگی» پیشاپیش دال بر این زمان‌مندی است (همان: ۳۱۵). بنابراین زمان به عنوان استمرار است که حال را به گذشته و آینده متصل می‌کند. از پیوند گذشته و حال مقوله معنا و از پیوند حال و آینده نیروی مولد به دست می‌آید. به عبارت دیگر، وقتی به خاطرات گذشته خود برمی‌گردیم مقوله معنا را می‌یابیم، زمانی که در حال زندگی می‌کنیم ارزش واقعیت‌ها را تجربه می‌کنیم، وقتی به آینده فکر می‌کنیم با مقوله غایت و نیروی مولد مواجه می‌شویم.

مقوله معنا (the category of meaning) رابطه اجزای زندگی را با کل آن به نحوی که ریشه در طبیعت زندگی (the nature of life) دارد مشخص می‌کند. ما این به هم پیوستگی را فقط از طریق حافظه (memory) داریم که از طریق آن می‌توانیم گستره‌ای از زندگی را که سپری شده است مرور کنیم. به این ترتیب معنا خود را به عنوان صورت درک زندگی نشان می‌دهد (Dilthey 2003: 253).

داستان‌پردازان و قصه‌گویان از طریق برجسته کردن لحظات پرمعنای مسیر زندگی در ذهن مخاطب تأثیر می‌گذارند. مورخ نقاط عطف زندگی انسان‌ها را لحظات مهم و پرمعنی می‌خواند ... اجزای سیر زندگی معنای معینی برای کل آن دارند. در یک کلام، مقوله معنا ارتباط تنگاتنگی با فهم دارد (ibid.: 254).

۷. دور هرمنوتیکی (hermenutic circle)

یکی از جنبه‌های مهم روش‌شناسی دیلتای دور هرمنوتیکی است. از نظر دیلتای نسبت جزء و کل در جهان انسانی بسیار نافذ است. افراد اعضای سازمان‌هایی‌اند که آن سازمان‌ها نیز

به سهم خود جزء جامعه است. بنابراین ما برای فهم شخص باید به نقشی توجه کنیم که قوای معرفتی او در ساختمان حیات فکری او بازی می‌کند. به همین سان برای تأویل فرهنگ باید از آن به منزله نظامی بحث کنیم که در آن هنر و ادبیات و علوم به یکدیگر مرتبط شده است و هریک وظیفه‌ای را به انجام می‌رساند و از این جاست که مفاهیمی مانند نظام، ساختار، و وظیفه در علوم انسانی به الفاظی کلیدی بدل شده است. مثال برجسته این حالت این واقعیت است که تفکر افراد را تنها می‌توان با استناد به جهان ذهن یا سپهر فرهنگی فهمید و حال آن‌که دریافت این سپهر فرهنگی متضمن آگاهی از طرز فکر افراد است (ریکمن: ۱۸۴-۱۸۶). بنابراین در بازسازی و تجربه مجدد اندیشه مؤلف باید به فضای فکری، زمینه‌های تاریخی - فرهنگی، و سایر اموری که با مؤلف نسبت دارد توجه شود تا فهم کامل حاصل شود. بنابراین دیلتای می‌گوید:

به فهم در آوردن امر جزئی و فردی (singular) بر شناخت عام (general knowledge) مبتنی است و فهمیدن بخشی از سیر تاریخی حوادث (the historical course of events) با ربط این بخش به کل کامل می‌شود. از سوی دیگر بررسی کل تاریخ مستلزم فهم اجزای آن است. ... هنگامی که جهان انسانی را درک می‌کنیم وابستگی متقابل معرفت کلی و جزئی و سرانجام شفاف‌سازی تدریجی جهان روح بشر را مشاهده می‌کنیم. این روش را در تمام اقداماتی که پایه عام ساختار علوم انسانی را فراهم می‌کنند بازمی‌یابیم (Dilthey 2003: 174).

به نظر دیلتای معناداری اساساً از بطن نسبت جزء با کل می‌بالد که در نهاد تجربه زیسته استوار شده است. به عبارت دیگر معنا در تاروپود زندگی نهفته است، یعنی در مشارکت ما در تجربه زندگی مقوله بنیادی و فراگیری که زندگی نهایتاً در زیر آن قابل درک می‌شود معناست ... فهمیدن معنا متضمن وارد شدن در نسبتی واقعی با صورت‌های روح عینیت یافته است که همه‌جا در اطراف ما یافت می‌شود. معنا میان کنش فرد و روح عینی در دور هرمنوتیکی است ... معنا نامی است که به انواع متفاوتی از نسبت‌ها در این میان کنش داده می‌شود (پالمر ۱۳۷۷: ۱۳۳-۱۳۴).

بنابراین جهان تاریخی را باید به عنوان یک کل، این کل را به عنوان نظامی مولد، و این نظام را نیز به عنوان وضع‌کننده ارزش‌ها و غایات یعنی به عنوان نظامی خلاق محسوب کنیم. به همین شکل، باید این کل را از درون خود آن و از روی ارزش‌ها و اهدافش، آن‌چنان‌که در اعصار و ادوار تاریخی و در تاریخ کلی متمرکز شده است، فهم کنیم (دیلتنای ۱۳۸۹: ۲۶۴).

۸. نقد هایدگر بر دیلتای

دیلتای در مقوله فهم مؤلف‌محور بود و فهم و تفسیر را بازتولید و بازسازی ذهنیت صاحب اثر می‌دانست و چون معتقد به فهم عینی در مطلق علوم انسانی بود، در تمام عمر خود سعی کرد راه رسیدن به آن را شفاف و مبنای روش‌شناختی‌اش را پایه‌ریزی کند. هایدگر معتقد است طرح دیلتای در نگاه اولیه و سطحی درست به‌نظر می‌رسد، اما [وقتی در آن تأمل می‌کنیم] ذات آن را در نمی‌یابیم. این طرح بیش از آن‌که واضح‌کننده باشد پوشاننده است (Heidegger 1988: 450).

به‌نظر هایدگر فهم متن را نباید بازسازی ذهنیت صاحب اثر و نفوذ در دنیای فردی او دانست، بلکه در سایه فهم متن ما خود در امکان وجودی جدید جای می‌گیریم. ما با پیش‌فهم با متن مواجه می‌شویم و این امر برخاسته از هستن در جهان ماست، زیرا نحوه وجود ما وجودی فهمانه (understandingly) است و ما پیوسته با فهم موجودیم، پس با متن نیز همواره با فهمی از پیش برخوردار می‌کنیم. هدف تفسیر متن آشکار ساختن پیش‌فهمی است که ما پیش‌تر درباره متن داریم (واعظی ۱۳۹۳: ۱۷۳-۱۷۴).

پس دازاین (Dasein) به‌مثابه فهمیدن هستی‌اش را بر امکان‌ها فرامی‌افکند. خود این هستن فهمنده به‌سوی امکان‌ها (being-towards-possibilities) به‌سبب فشار متقابل این امکان‌ها، به‌مثابه امکان‌هایی گشوده بر دازاین، یک هستن — توانستن است (Heidegger 1988: 188).

هایدگر بر این نکته اصرار می‌ورزد که دازاین در دنیای خودش با هیچ‌چیز مواجهه خالی از فهم هرمنوتیکی ندارد، یعنی ما بدون فهم با اشیا مواجه نمی‌شویم که آن‌گاه اشیا را تفسیر کنیم و به آن‌ها معنا و ارزش ببخشیم، بلکه اشیا به‌طور معنادار و توأم با فهم هرمنوتیکی وارد دنیای هر دازاین می‌شوند. به‌تعبیر دیگر، شیء تا در سایه فهم هرمنوتیکی معنادار نشود و دازاین به‌سوی آن پیش‌افکنده نشود، پا به دنیای دازاین نمی‌گذارد (واعظی ۱۳۹۳: ۱۶۳)؛ یعنی ما معمولاً موجودات را به‌منزله ابزار (equipment) طرف مواجهه قرار می‌دهیم. درحقیقت ما آغازین‌ترین رابطه خویش با ابزار را نه از طریق نگرستن به موجود بلکه از طریق به‌کاربردن ماهرانه آن حاصل می‌کنیم. این‌گونه موجودات را هایدگر تودستی‌بودن (readiness-to-hand) می‌نامد، اما وقتی فعالیت عملی ماهرانه به‌علت بروز خرابی یا نقص در کارکرد ابزار مختل می‌شود موجودات به‌صورت غیرتودستی (un-ready-to-hand) طرف مواجهه قرار می‌گیرند و تفسیر می‌شوند (Wheeler 2018: 9-10).

بنابراین هایدگر می‌گوید: معنا به وسیله پیش‌داشت (fore-having)، پیش‌دید (fore-sight)، و پیش‌دریافت (fore-conception) ساخته می‌شود و برپایه آن در عرصه فرافکنی چیزی به‌مثابه چیزی فهمیدنی می‌شود (Heidegger 1988: 192-193).

بنابراین محدوده دانستنی‌ها و فهم‌های ما وسیع‌تر از آن چیزی است که دانش، تجربی، یا انسانی می‌نامیم. مثلاً ما می‌دانیم که چگونه از اشیا مراقبت کنیم، بدون آن‌که دانش و علم خاصی آموختن این‌گونه امور را برعهده داشته باشد. هایدگر این‌گونه فهم عملی را وجودی می‌نامد، زیرا یک طریق موجودبودن و یک گونه بنیادین از بودن است که به‌مدد آن ما مسیر خود را در جهان می‌یابیم. فهم کم‌تر به‌معنای گونه‌ای علم و دانش و بیش‌تر به‌معنای دانستن مسیر پیرامون است. ما قبل از آن‌که فهم خویش از حوادث، امور، و اشیا را در قالب معرفت نظری و دانش منظم بریزیم، آن‌ها را فهمیده‌ایم. مراد هایدگر از فهمی که قوام هستی‌دازاین به آن است این‌گونه فهم پیشین است که ورای قالب‌بندی‌های شناخته‌شده تجربی، انسانی، معرفت‌شناختی، و روش‌شناسانه است (واعظی ۱۳۹۳: ۱۵۹).

پس به‌جای این‌که بپرسیم به چه شرطی سوژه‌شناسنده می‌تواند متن یا تاریخ را بشناسد؟ می‌پرسیم هستنده‌ای که هستی او بر فهم استوار شده است چه نوع هستنده‌ای است؟ به این ترتیب، مسئله هرمنوتیک تبدیل می‌شود به تحلیل این هستی، یعنی دازاین که به‌واسطه فهم وجود دارد (ریکور «هرمنوتیک مدرن»: ۱۱۴).

اگر تلقی هایدگر از حلقه هرمنوتیک را با تاریخی‌بودن دازاین ترکیب کنیم چنین نتیجه می‌دهد: مفسر هر معنایی که فهم کند ازپیش باید با دنیای تاریخی او سازگاری داشته باشد. این دنیای ذهنی و تاریخی که هستی - در - جهان مفسر را تشکیل می‌دهد ازپیش داده شده است و مفسر از آن رهایی ندارد. هیچ مفسری نمی‌تواند زمان وجودی و تاریخ خویش را کنار زند؛ بنابراین نمی‌توان از چیزی به‌نام «بازسازی فردیت مؤلف» یا «بازتولید مقصود مؤلف» سخن به‌میان آورد، زیرا آن‌چه هر مفسری می‌فهمد در دنیای ذهنی و تاریخی او و تحت‌تأثیر آن است. درواقع، دنیای خویش و تاریخت خویش را ترمیم می‌کند و هرگز نمی‌تواند از تاریخت خویش بیرد و به دنیای تاریخی دیگری (مؤلف) نقب زند (Hirsh، به‌نقل از واعظی ۱۳۹۳: ۱۱۹).

۹. نقد گادامر بر دیلتای

بنابر آنچه گذشت، دیلتای از منظر معرفت‌شناسی هرمنوتیک را مطرح کرد و آن را نوعی نظریه شناخت دانست و معتقد شد اگر روش علوم انسانی را اصلاح کنیم و آن را از چنگال

علوم طبیعی بیرون آوریم، می‌توانیم علوم انسانی را به سطح علوم طبیعی برسانیم. گادامر پیش‌فرض این نظر دیلتای را معیوب دانسته و معتقد است علوم انسانی را نمی‌توان به‌واسطه روش‌شناسی درست به سطح علوم طبیعی رساند. به‌نظر گادامر،

چیزهایی را می‌توان با روش کنترل کرد که به‌طور مرتب تکرارپذیر باشند و به‌یاری روش همه از آن بهره‌گیرند، اما اگر چیزی از اختیار ما بیرون باشد و فقط برای ما پیش‌آید، دیگر ذیل سیطره اختیار و روش قرار نمی‌گیرد (Gadamer)، به‌نقل از واعظی (۱۳۹۳: ۲۲۴).

بنابراین هرمنوتیک رمانتیک و روش فلسفی مبتنی بر آن به‌عنوان مبنای مطالعه تاریخی کافی نیست. هم‌چنین مفهوم دیلتای از روش استقرایی که از علوم طبیعی قرض گرفته ناکافی است و اساساً تجربه تاریخی را نمی‌توان به‌عنوان روش در نظر گرفت، زیرا فاقد ویژگی‌های روش است (Gadamer 1994: 234).

بنابراین به‌جای تأمل در حوزه معرفت‌شناسی و یافتن روش درست باید پرسش اساسی‌تری را مطرح کنیم و از نحوه وجود موجودی که وجودش با فهم موجود است بپرسیم. موضوع دیگر در اندیشه دیلتای که نظر گادامر را به خود جلب کرده این است که از نظر دیلتای فهم بازتولید و بازسازی ذهنیت صاحب اثر است و معنای اصلی هر اثری از ذهنیت صاحب اثر برمی‌خیزد. بر این اساس تلاش مفسر باید در جهت دستیابی به بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر باشد و بتواند فاصله زمانی بین خود و اثر را خنثی کند و بدین طریق پدیده‌های تاریخی را به‌فهم درآورد. اما گادامر باتوجه‌به تاریخی‌دانستن فهم و تاریخی‌بودن انسان این نظر دیلتای را بیهوده دانسته و معتقد است:

ناظر تاریخی (historical observer) به زمان (time) و مکان (place) وابسته است. بنابراین جای‌نگرانی است که معنای تاریخی به فراتر از زمان و مکان خود تسری داده شود. اساس اندیشه دیلتای این است که فهم تاریخی به‌دلیل هم‌گن‌بودن طبیعت انسان امکان‌پذیر است. بنابراین هم‌دلی (sympathy) را به‌عنوان اساسی برای دانش تاریخی معرفی می‌کند، درحالی‌که هم‌دلی و هم‌دردی چیزی بیش از شرطی عاطفی (emotive) نیست (Gadamer 1994: 225-226).

بنابراین، به‌نظر گادامر گذشته با تمام جوانب خود بدون ارتباط با حال قابل‌بازسازی نیست، بلکه فهم پدیده‌های تاریخی از ارتباط گذشته با حال حاصل می‌شود و بدون ارتباط به زمان حال هیچ تفسیری قابل‌اعتنا نخواهد بود.

به عبارت دیگر، هم مفسر مبتنی بر زمان و موقعیت خود سخن می گوید و هم پدیده تاریخی ای که مطالعه می شود از زمان و تاریخ خود متأثر است؛ بنابراین پیش داوری ها و پیش فرض ها در هر فهمی شرطی لازم است که جهت حرکت مفسر را نشان می دهد. پس به طور کلی نمی توان به معنای دقیق به بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر پرداخت،

زیرا هرکس در افق معنایی خود محصور شده است و ممکن نیست که بتواند پیش فرض ها و پیش دانسته ها و علایق خود را نادیده بگیرد و به خلق مجدد افق معنایی گذشته بپردازد. بنابراین بازسازی و بازتولید آثار گذشته با توجه به افق معنایی مفسر امکان پذیر است، نه بر اساس افق معنای صاحب اثر (ibid.: 374).

بنابراین، گادامر فهم را تولیدی می داند، نه بازتولید و خلق مجدد. وی اعتقاد دارد در این تولید و آفرینش معنایی ذهنیت مفسر و افق معنایی اثر هر دو مشارکت دارند و فهم حاصل مشارکت این دو است. پرسش هایی که مفسر از متن می کند و پاسخ هایی که متن می دهد تولیدی بودن فهم را نشان می دهد، یعنی فهم اثر از نوع گفت و گوی دو شخص با هم است. حاصل این هم سخنی به هر دو طرف گفت و گو مربوط است. به عبارت دیگر، فهم حاصل وفاق افق معنایی متن با افق معنایی مفسر است (ibid.: 388).

دیلتای کل علوم انسانی را مبتنی بر مطالعه تاریخ می دانست، زیرا معتقد بود زبانی که با آن می اندیشیم و مفاهیمی که به کار می بریم و ... همه در زمان شکل گرفته و رشد کرده است. بدین جهت معتقد بود هرچه اعماق وجود خود را بکاویم خود را موجودی تاریخی می یابیم. پس شرط اولیه برای امکان علم تاریخی از نظر دیلتای در این واقعیت نهفته است که من خود موجودی تاریخی ام و کسی که در مورد تاریخ تحقیق می کند همان کسی است که تاریخ را می سازد (Dilthey 2003: 298).

دیلتای گمان می برد که مورخ می تواند خود را از تأثیر زمینه تاریخی خود برهاند و به همین دلیل از امکان شناخت گذشته آن گونه که واقع شده است سخن می راند، حال آن که متفکران هرمنوتیک فلسفی نظیر هایدگر و گادامر او را متهم می کنند که به لوازم منطقی اعتقاد به تاریخت انسان پای بند نبوده است. به همین جهت این متفکران، بر اساس باور به تاریخت انسان و فهم، امکان فهم مطابق با واقع تاریخی را منکرند و به جای آن از لزوم گفت و گو با گذشته و روشن کردن و فهم گذشته بر اساس نیازهای امروز سخن می رانند (دیلتای، به نقل از واعظی ۱۳۹۳: ۱۱۹).

از طرف دیگر، گویی دیلتای در تحلیل خویش از توانایی مورخ و مفسر برای درک گذشته از نقش تاریخت غافل می‌شود و استدلال می‌کند که مفسر و پژوهش‌گر علوم انسانی از طریق هم‌دلی می‌تواند به شناخت و فهم عینی پدیده‌های تاریخی دست یابد. از طریق هم‌دلی مفسر و مورخ خود را از غلتیدن در تاریخ بیرون می‌کشد و می‌تواند به درون حیات و زندگی دیگران راه جوید.

معتقدان به تاریخت انسان در امکان دست‌یابی به هم‌دلی تردید جدی روا می‌دارند، زیرا اگر کسی مانند دیلتای بر آن باشد که وجود انسانی، سراسر و به‌تمامیت، وجودی تاریخی است، چگونه می‌تواند تضمین کند که مفسر و مورخ بتواند در موقعیت تاریخی‌ای قرار گیرد که با موضوع تحقیق خود که به‌لحاظ تاریخی در افق دیگری است هم‌دلی داشته باشد؟ به‌نظر می‌رسد اگر دیلتای معتقد است که تمامیت و کلیت انسان فقط در تاریخ است، ناچار باید شخص مورخ و مفسر علوم انسانی را نیز در شمول این قاعده درآورد. پس کلیت و تمامیت مورخ را نیز تاریخ او تشکیل می‌دهد و دیدگاه و جایگاه تاریخی او در نتایج تحقیق و فهم تاریخی‌اش تأثیرگذار است (واعظی ۱۳۹۳: ۱۱۸).

۱۰. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

دیلتای در بخش نخست اندیشه‌اش نتوانست استقلال علوم انسانی را تثبیت کند و برای یافتن راه‌حل مناسب در اندیشه اولیه خود تأمل و آن را بازبینی کرد و به این نتیجه رسید که تنها راه درون‌نگری راه مناسبی در علوم انسانی نیست، بلکه راه مناسب این است که درکنار تجربه درونی تاریخ را آینه قرار دهیم و خود را در آن ببینیم. اما چگونه می‌توان تاریخ را آینه قرار داد و به شناخت خود رسید؟

پاسخ دیلتای به‌اجمال این است که چون انسان موجودی تاریخی است و تاریخ به‌وسیله او ساخته شده است و چون انسان تنها چیزهایی را می‌فهمد که خود آفریده است، پس به‌خوبی می‌تواند تاریخ را بفهمد. بنابراین می‌توان به احکام تاریخی دارای اعتبار کلی رسید و می‌توان از راه فهم قاعده‌مند عینیت‌یافتگی‌های ثابت و نسبتاً همیشگی زندگی استقلال علوم انسانی را اعلام کرد، اما چگونه می‌توان این راه را طی کرد و عناصر و مؤلفه‌های آن کدام‌اند؟

تجربه زیسته از جمله مؤلفه‌های اساسی و از واژه‌های محوری هر دو دوره اندیشه دیلتای است. دیلتای هر واحد جامع‌تری از اجزای زندگی را که از طریق معنایی مشترک

ارتباط برقرار می‌کند «تجربه زیسته» می‌نامد. به عبارت دیگر تجربه زیسته حاوی مجموعه موجودیت ماست و همین تجربه است که ما آن را در فهم خود بازآفرینی می‌کنیم. در دیدگاه اول دیلتای تجربه زیسته به نحوی واسطه حاصل می‌شود و ارتباط وثیقی با خودفهمی دارد، اما در مرحله دوم دیلتای معتقد است ما با واسطه واجد تجارب زیسته می‌شویم و با واسطه از خود آگاه می‌شویم. بنابراین در این جا وابستگی متقابل بین تجربه زیسته و فهم وجود دارد، بدین معنی که تجربه به خودی خود فقط شناخت امری فردی و شخصی را به ما می‌دهد که زندگی خود ماست. در این جا فهم به کمک تجربه زیسته می‌آید و طریقی را می‌گشاید که بتوانیم از فردیت به کلیت راه یابیم.

عنصر بعدی که در تفکر دیلتای به ویژه در دوره دوم اندیشه اش موقعیت کانونی دارد عنصر فهم است. فهم در اندیشه دیلتای معنایی خاص دارد و آن چیزی است که محتواهای فکری که در پس تجلیات زندگی انسانی نهفته است با هم دلی تجربه مجدد می‌کند و به بازآفرینی می‌پردازد. به عبارت دیگر فهم در نظر دیلتای عملی است که با آن دیگران و زندگی شان درک می‌شود و با این فهم جهان افراد به روی انسان گشوده می‌شود. از سوی دیگر افراد نیز از همین طریق خود را می‌شناسند، یعنی هرکسی خودش را در دیگری می‌یابد. بدین معنی است که دیلتای فهم را کشف دوباره من در تو می‌داند.

از نظر دیلتای فهم زندگی دیگران صرفاً حاصل عقلی نیست که دوره روشن‌گری به آن می‌باید، بلکه فهم مدنظر وی نتیجه کلیه قوای معرفتی انسان از قبیل اراده، احساس، عواطف، و عقل است و تمامیت وجودی انسان در عمل فهم دخیل و فعال است.

دیلتای فهم را دو مرحله‌ای می‌داند. فهم ابتدایی با مفروض گرفتن اشتراکات انسانی با قیاس تمثیلی پیش می‌رود و از جزئی به جزئی حرکت می‌کند، اما وقتی در درون خود به مشکلی برخورد کرد و با چیزی متناقض روبه‌رو شد ملزم می‌شود که دوباره به ملاحظه محتواهای فکری خود بپردازد. در این جا صور عالی تر فهم رخ می‌نماید. در این مرحله فهم با درک تجلیات ثابت و ماندگار زندگی و با استتاجی استقرایی به شناخت کلی دست می‌یابد و خودش را در سطوح بالایی از به هم پیوستگی کشف می‌کند و متوجه می‌شود که روح خود با روح دیگری یکی است.

از مفاهیم کلیدی دیگر در اندیشه دیلتای مفهوم روح عینی است. به عقیده دیلتای روح به اشکال مختلف از قبیل اندیشه، قانون، صورت اجتماعی، زبان، و غیره زندگی درونی انسان را شکل می‌دهد و تجربه زندگی در آن فهمیده می‌شود. از میان تجلیات روح زبان از

همه مهم‌تر است، زیرا زندگی درونی در آن به‌خوبی منعکس می‌شود. به‌دلیل این ویژگی زبان است که قبل از دیلتای هرمنوتیک فقط در حوزه متون لحاظ می‌شد، اما دیلتای کل زندگی اجتماعی - تاریخی را به‌عنوان متن در نظر گرفت و هرمنوتیک را به‌عنوان نظریه‌ای عام درباره‌ی کل هستی و زندگی انسانی مطرح کرد. بدین ترتیب از نظر دیلتای حوزه‌ی علوم انسانی با تعیینات روح انسان یک‌سان تلقی شد، زیرا که از نظر او انسان تنها می‌تواند آفریده‌های خود را بفهمد.

پس پاسخ این سؤال که غیر خود را چگونه درک می‌کنیم؟ این است که مبتنی بر عناصر مشترک نفسانی درک می‌کنیم. یعنی ویژگی‌ها و عناصر نفسانی یک‌سانی در تمامی افراد وجود دارد که تنها از حیث شدت و ضعف با هم متفاوت‌اند. یعنی تفاوت افراد همانند نور قوی با نور ضعیف است که از حیث نوربودن یک‌سان‌اند، اما از حیث شدت و ضعف با هم متفاوت‌اند؛ یکی ضعیف است و دیگری قوی. در نتیجه به‌دلیل همین اشتراکات انسانی است که انسان می‌تواند تاریخ را بفهمد. به‌عبارت‌دیگر، چون انسان موجودی تاریخی است می‌تواند ناظر تاریخ باشد و تعیینات روح را در تاریخ مشاهده کند و بفهمد. نکته‌ی مهم این‌که انسان برای شناخت خود نیز راهی ندارد جز شناختی که ریشه در مشاهدات تاریخی دارد.

زبانی که می‌اندیشد و مفاهیمی که به‌کار می‌برد همه در زمان شکل گرفته و رشد کرده است. پس تجربه زمان‌مند است و این زمان‌مندی به‌جعل بسیط با تجربه آغار می‌شود. بنابراین راه درون‌بینی راه مناسبی برای شناخت خود و دیگران نیست، بلکه تحقیق در تاریخ و فهم عینیت‌یافتگی‌های زندگی راه مناسبی برای شناخت خود و دیگران است. با این توضیح در تعریف انسان نمی‌توان گفت انسان حیوان ناطق است، زیرا ذات انسان ذاتی ثابت نیست که بتوان به تعریف منطقی آن پرداخت، بلکه عملکردها و تصمیم‌گیری‌های او در طول تاریخ هویت او را نشان می‌دهد. بنابراین چون انسان موجودی تاریخی است و تاریخ ساخته و پرداخته‌ی اوست می‌تواند تاریخ را بفهمد. پس احکام تاریخی دارای اعتبار کلی امکان‌پذیر است.

دیلتای در تأسیس روش‌شناسی علوم انسانی اصول و قواعدی را تحت عنوان مقولات حیات معرفی می‌کند تا بدین طریق بتواند به حیات راه یابد و آن را فهم کند. از آن‌جاکه راه‌یافتن به زندگی و حیات مستلزم فهم است، پس مقولاتی غیر از مقولات صوری را می‌طلبد. از میان مقولاتی که دیلتای برای فهم جهان اجتماعی - تاریخی به‌کار برده است زمان، ارزش، معنا، غایت، و نیروی مولد اهمیت بیش‌تری دارند، زیرا این مقولات اساس جهان تاریخی را تشکیل می‌دهند.

مقوله زمان از تجربه زیسته حاصل می‌شود و جایگاه ویژه‌ای در نظام فکری دیلتای دارد، زیرا مقولات دیگر از توجه و تأمل در این مقوله به دست می‌آید. زمان از نظر دیلتای استمراری است که حال را به گذشته و آینده متصل می‌کند و وحدت و یکپارچگی را به‌ارمغان می‌آورد. از اتصال و پیوستگی گذشته و حال مقوله معنا و از پیوند حال و آینده مقوله غایت و نیروی مولد عاید می‌شود و ارزش چیزی است که به وسیله آن زمان حال تجربه می‌شود. خلاصه این که با زمان حال به گذشته و آینده متصل می‌شود، با معنا گذشته و تاریخ فهمیده می‌شود، و با غایت و نیروی مولد فرد در آینده سهیم می‌شود. با ارزش زمان حال به تجربه درمی‌آید.

موضوع مهم دیگر در اندیشه دیلتای دور هرمنوتیکی است که البته قبل از وی شلایرماخر به این بحث پرداخت و معتقد شد که معنای کامل از بطن نسبت جزء با کل و از مذاقه و تردد بین آن‌ها حاصل می‌شود.

از نظر دیلتای نیز نسبت بین جزء و کل در جهان انسانی بسیار مهم است، زیرا افراد را تنها با توجه به بستر و فضای فرهنگی خود می‌توان فهمید. از طرف دیگر، درک فضای فرهنگی مستلزم آگاهی از طرز فکر افراد آن فرهنگ است. از این جاست که زندگی نامه خودنوشت در نظام فکری دیلتای جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند، زیرا فهم معنای زندگی گذشتگان در گرو آشنایی با جزئیات زندگی آن‌هاست. بنابراین فهم جزئیات زندگی، فضای فکری، و زمینه‌های تاریخی و فرهنگی مؤلف لازمه بازسازی و تجربه مجدد اندیشه مؤلف است.

بنابراین به نظر دیلتای جهان تاریخی - اجتماعی بسان یک کل است که درونش نظام‌های مولدی قرار دارد. این نظام‌های مولد ارزش‌ها و غایات را وضع و خلق می‌کنند، برای فهم این کل لازم است که از درون این کل ارزش‌ها، اهداف، و غیره که در طول تاریخ متجلی و بیان شده است فهمیده شود.

اما سؤالی که در این جا مطرح می‌شود این است که اگر فهم جزء مبتنی بر کل و فهم کل نیز مبتنی بر جزء باشد، آیا این امری پارادوکسیکال نیست؟

پاسخ شلایرماخر به این سؤال این است که محقق باید از خود بیرون آید و به جای مؤلف قرار گیرد و با روش حدس و پیش‌گویی و به‌طور بی‌واسطه جزء و کل را توأمان بفهمد. دیلتای به جای حدس و پیش‌گویی شهود روان‌شناختی و هم‌دلی را مطرح می‌کند و معتقد است محقق باید به جای مؤلف قرار گیرد و با هم‌دلی و شهود روان‌شناختی جزء و کل را با هم بفهمد. هنگامی که این شهود روان‌شناختی رخ دهد جهان تاریخی - اجتماعی درک می‌شود.

دیلتهای در دوره دوم اندیشه‌اش معرفت به نفس انسان را غیرمستقیم می‌داند و راهی جز مشاهده تاریخی برای شناخت خود نمی‌یابد و بنابراین معتقد است باید خود را در آیینۀ تاریخ شناخت. پیش‌فرض این سخن این است که انسان موجودی تاریخ‌مند و زمان‌مند است و تاریخ ساخته خود اوست و بنابراین قادر است آفریده‌های خود را بشناسد و علوم تاریخی بنا کند. به‌نظر دیلتهای محقق می‌تواند بر فاصله تاریخی بین خود و مؤلف غلبه کرده و با خشتی کردن آن بین خود و مؤلف هم‌دلی ایجاد کند و با بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر گذشته را مطابق با واقع بفهمد.

پی‌نوشت‌ها

۱. این بخش از اندیشه دیلتهای در مقاله‌ای مجزا در شماره قبلی همین مجله تحت عنوان «مفهوم علوم انسانی در اندیشه نخست ویلهلم دیلتهای» به‌چاپ رسیده است.

کتاب‌نامه

- پالمر، ریچارد ا. (۱۳۷۷)، علم هرمنوتیک، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.
- دیلتهای، ویلهلم (۱۳۸۹)، *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: ققنوس.
- دیلتهای، ویلهلم (۱۳۹۱)، *دانش هرمنوتیک و مطالعه تاریخ*، ویلهلم دیلتهای، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: ققنوس.
- دیلتهای، ویلهلم (۱۳۹۲)، *به‌فهم‌درآوردن جهان انسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: ققنوس.
- ریکور، پل (۱۳۷۱)، «رسالت هرمنوتیک»، ترجمه مراد فرهادپور، در: *حلقه انتقادی*، دیوید کوزنزهوی، تهران: گیل.
- واعظی، احمد (۱۳۹۳)، *درآمدی بر هرمنوتیک*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

- Dilthey, Wilhelm (2010), *Understanding the Human world*, (selected works vol. 2), Rudolf Makkreel and Frithjof Rodi (eds.), Princeton: Princeton University Press.
- Dilthey, Wilhelm (2003), *The Formation of the Historical World in the Human Science* (selected works vol. 3), Rudolf Makkreel and Frithjof Rodi (ed.), Princeton: Princeton University Press.
- Dilthey, Wilhelm (1996), *Hermeneutics and the Study of History* (selected works vol. 4), Rudolf Makkreel and Frithjof Rodi (ed.), Princeton: Princeton University Press.
- Gadamer, H. G. (1994), *Truth and Method*, trans. Joel Weinsheimer, The Continuum Company.

مفهوم علوم انسانی در اندیشه متأخر ویلهلم دیلتای ۳۳۱

Heidegger, Martin (1988), *Being and Time*, trans. John Macquarrie and Ed World Robinson, London: Basil Blackwell.

Makkreel, Rudolf (2016), "Wilhelm Dilthey", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N.zalta (ed.), <<http://plato.stanford.edu/archives/fall2016/entries/dilthey/>>.

Wheeler, Michael (2018), "Martin Heidegger", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N.zalta (ed.), <<http://plato.stanford.edu/archives/win2018/entries/heidegger/>>.

